

Copyright Ezzat Goushegir©
Copyright www.ezzatgoushegir.com©

ده ننگار پناه، معاد ت

شوهرش و چند نفر دیگر روی نیمکت نشسته بودند. کنار دیوار ایستادم. دیدم نویسنده فیلیپینی قدری دستپاچه شد. فکر کردم این احساسی که جهان سومی ها در مقابل اروپایی ها دارند، باید شکسته شود. روی پله نیمه خیس سنگی نویسندگان جهان سومی نشسته بودند و روی نیمکت چوبی نویسندگان اروپایی . . . و من بین دو گروه ایستادم، چون جایی خالی روی نیمکت نبود. در اعمال جهان سومی ها نوعی غم و بی حوصلگی موج می زد، نوعی حجب و شرمساری، و نویسندگان اروپایی پر از اعتماد به نفس بودند.

گفتم سنگرم را ترک نمی کنم! آنقدر در سنگرم ایستادم تا خط پله پر شد. نویسنده فیلیپینی به من نزدیک شد و شروع کرد با من صحبت کردن و باز هم از زندگی خصوصی من پرسید! یکی از تفاوت‌های رفتاری و ارتباطی بین شرقی ها و غربی ها این است که غربی ها هرگز در آغاز آشنایی از زندگی خصوصی تو نمی پرسند. اما شرقی ها معمولا سئوال های اولیه شان در این باره است.

سوار اتوبوس شدیم و نویسنده فیلیپینی کنارم نشست و باز هم در مورد مسایل سیاسی، ادبیات و هنر صحبت کردیم. گفت اگر دوست داشتی فیلمی را که از روی فیلمنامه من ساخته شده و من هم در آن نقش بازی کرده ام به تو نشان بدهم. وقتی به آیواسیتی رسیدم، از اتوبوس پیاده شدم و ایستادم تا با مینیتا صحبت کنم. در همین موقع مارک به طرفم آمد و پرسید: چرا منتظر ایستاده ای؟

گفتم: می خواهم با مینیتا صحبت کنم.

گفت: منزلت داوون تاوون است؟

گفتم: نه، . . . جنوب آیواسیتی است.

گفت: فردا به کلاس می آیی؟

گفتم: بله . . .

گفت: پس فردا صبح می بینمت.

و بعد با هم خداحافظی کردیم. در همین موقع مینیتا به طرفم آمد. گفتم: می خواهم درباره پول IWP مسافرت باهات صحبت کنم. گفت: اصلا حرفش را نزن. . . تو در تمام این سه ماه مهمان بیایی؟ Spring field هستی. بعد پرسید: دوست داری روز سه شنبه و یکشنبه آینده با ما به گفتم: فعلا نمی دانم!

و بعدا سوار ماشینش شدم تا مرا به مرکز شهر برساند . . . و رفتیم. . .